

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين، الصلاة والسلام على سيد الانبياء والمرسلين،
حبيب الهنا و طيب نفوسنا، ابي القاسم، محمد صلى الله عليه و على اهل بيته الطيبين و
الطاهرين المعصومين المكرمين

دور نمایی از کمال و جامعیت دین خدا را می توانید در آیه ۱۷۷ سوره مبارکه بقره ملاحظه کنید. دقیقاً در آیه شریفه، پانزده مسئله اعتقادی، عملی، اخلاقی بیان شده. در پایان آیه هم می فرمایند آنهایی که این پانزده برنامه را دارند، اگر ادعا بکنند ما مسلمان واقعی هستیم، راست می گویند. اولئك الذين صدقوا. دروغ گفتن کار آسانی است. راست گفتن، کار مشکلی است. انسان بخواهد درباره خودش به پروردگار عالم راست بگوید که خداوند انسان را رد نکند، تکذیب نکند، سخت است. ما باید خود ساخته باشیم. با اعتقادات صحیح و اخلاق، با عمل. آن وقت به خدا بگوییم که ما بنده تو هستیم. ما مسلمان واقعی هستیم. پروردگار هم بپذیرد، قبول بکند. یک عده ای به انتخاب خودشان نجات دنیا و آخرت خودشان را نمی خواهند. چون نمی خواهند، دوست ندارند با خدا، با قرآن، با پیغمبر، با ائمه زندگی کنند. اعلام هم می کنند، می گویند نمی خواهیم. ما دین را نمی خواهیم. دین را نمی خواهیم. یعنی خدا را نمی خواهیم، پیغمبر را نمی خواهیم، قرآن را نمی خواهیم، ائمه را هم نمی خواهیم. پروردگاری که قدرت بی نهایت است نه روزی آنها را قطع می کند و نه به آنها سخت می گیرد. برنامه را اینگونه قرار داده که هر کسی در دنیا نخواهد او را، دینش را نخواهد، قرآنش را نخواهد و نبوت را نخواهد، امامت را نخواهد، راحت زندگی کند. الان ۲ میلیارد در همین هند زندگی می کنند و در مالزی و در اندونزی، این ها در تمام عالم، گاو برایشان مقدس است. اصلاً گاو را نمی کشند، اگر از گرسنگی بمیرند. در هند اگر گاوی بیاید روی باند فرودگاه بخوابد برای رفع خستگی، برج مراقبت اجازه نشستن هواپیما را نمی دهد. می گوید برو یک فرودگاه دیگر. یعنی پستی عقل و جان بشر را ببینید. ۵۰۰ نفر در هواپیما هستند، استاد، دانشمند، نویسنده ولی به خلبان می گوید نیا پایین. تا باند از گاو خالی شود. چکارشان



می کند خدا هیچ. میلیون ها آدم، مقدس ترین عنصر پیش آنها آتش است. ایرانیان قبل از بعثت پیغمبر آتش را مقدس ترین می دانستند. الان هم هستند. هم در هند، هم در ایران. آتش برایشان مقدس است. چکارشان می کند خدا، هیچی. دارند طبیعی زندگی می کنند. میلیون ها نفر لائیک اند. هیچ چیز را مقدس نمیدانند. لائیک اند. هیچ دینی را هم قبول ندارند. چکارشان می کند خدا، هیچ. زندگی طبیعی خودشان را می کنند. چون اخلاق پروردگار اجبار کردن نیست. یک عده ای می گویند ما دلمان می خواهد، گاو پرست باشیم، آتش پرست باشیم، پول پرست باشیم، لائیک باشیم. پرونده این ها در قیامت رسیدگی می شود اما بنا ندارد خدا اراده کسی را سلب کند که به اجبار دین را قبول کند. روز عاشورا سی هزار نفر، ۷۲ نفر از پاک ترین، بهترین، دین دار ترین، با ارزش ترین انسان ها را قطعه قطعه کردند، خدا هم به زمین نگفت دهن وا کنید، گرگ ها را بدهید پایین. کارشان تمام شد، برگشتند. هر مردی، هر زنی هر گناهی بخواهد مرتکب شود، خدا دستش را نمی گیرد، بکشد او را کنار. دوست دارد گناه بکند، خوب بکند. اما طبق آیات قرآن، دیگر قرآن که قابل رد نیست. من شاید بیست تا مقاله علمی از دانشمندان خارجی خوانده ام که نوشته اند درباره قرآن یک کلمه هم منفی نمی شود، گفت. قرآن حق است. پرونده اینها در قیامت بررسی میشود و محکوم شدن آنها به این است که چرا انتخاب بد کردید. این که می گویند روز قیامت، روز سوال و پرسش و این گونه مسائل است، معنای آن این نیست که خدا نمی داند بندگانش چه وضعیتی دارند، از آنها می پرسد که برای خدا روشن کنند چه وضعیتی دارند. پروردگار عالم علمش ازلی است و ابدی. پروردگار در قرآن می إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ، إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ. پروردگار می گوید ذره ای در آسمانها و زمین از من پنهان نیست. پروردگار می فرماید إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ هرچه در باطن می گذرد، من می دانم. پروردگار می فرماید داری، نگاه می کنی، هیچ کس هم معنای نگاهت را نمی فهمد که نگاهت درست است یا غلط، شهوت انگیز است، فقط داری نگاه می کنی، می فرماید هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ. تمام چشم تو، نگاهش پیش من است. هیچ چیز پنهان نیست از من. خوب یکی دلش می خواهد گناه



بکند، یکی دلش می خواهد بیاید سر ابی عبدالله را جدا کند، یکی دلش می خواهد در خانه حضرت زهرا را آتش بزند، یکی دلش می خواهد زین العابدین را زهر بدهد، یکی دلش می خواهد گناهان کبیره مرتکب شود، اینجا کاری به کار کسی ندارد ولی همه اعمال را می بیند و می داند إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ. اگر قیامت می آورند آنها را بقول معروف دادگاه، سوال این است، چرا تمام شخصیت خود را بردی زیر حیوانیت. من که تو را انسان آفریده بودم، چرا بدتر از گاو شدی، بدتر از الاغ شدی، چرا بدتر از گوسفند شدی. من که تو را انسان آفریده بودم. اصلاً چرا بدتر از همه موجودات زنده شدی. إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ. ۸۰ سال در دنیا چرا گوش خود را بسته بودی که حق را نشنوی. چرا چشم خود را بسته بودی که حق را نبینی. چرا اندیشه را به کار نگرفتی که خیر و شر خودت را بفهمی. چرا. جواب قانع کننده داری بده، قبول می کند، این اخلاق خداست. آمدی ابی عبدالله را کشتی یا آمدی برای یک مقدار پول با تیر سه شعبه، بچه شش ماهه را کشتی، چرا؟ جوابی داری قانع کننده که نروی جهنم، جوابت را قبول می کنم اما در قرآن می گوید یک نفر مرد و زن در قیامت نسبت به خودزنی که انسانیت را زده، عظمت خود را زده، کرامتش را زده، آدمیتش را زده، خودش را تبدیل به حیوان کرده، جوابی ندارد که بدهد که قانع کننده باشد. جواب ندارد. همین الان هم آنها را بیاورید در این مجلس بنشانیم و بپرسیم که این خود زنی که کردید، از چارچوب انسانیت در آمدی، فاسق شدی، فاجر شدی، ستمکار شدی، حرام خوار شدی، حرام کار شدی، دلیل قانع کننده بده، می گوید ندارم. پس چرا اینگونه زندگی می کنی. تنها جوابی که دارد این است، دلم می خواهد. دروغ هم می گوید. دل یک عنصر ملکوتی است، دل فسق نمی خواهد، کفر نمی خواهد، شرک نمی خواهد، دروغ می گوید که دلم می خواهد. شهواتش می خواهد نه دل. دل بیت الله است. دل خانه خداست. این تهمت به دل است. چرا دزدی کردی، دلم خواست، نه غریزه مادی گری و عشق به پول و تنبلی از کسب و کار خواست بروی به دزدی. به دل چه ربطی دارد؟

تا بی خبری ز ترانه دل



هرگز نرسی به نشانه دل

تا چهره نگردد سرخ از خون

کی سبز دمت ز دانه دل

از خانه کعبه چه می طلبی

ای از تو خرابی خانه دل

اندر صدف دو جهان نبود

چون گوهر قدس یگانه دل

در مملکت سلطان وجود

گنجی نبود چون خزانه دل

این دل است. شما قرآن را ببینید به دل چقدر احترام کرده است خدا. شما می دانید در رحم مادر، اولین عضوی که خدا در آن گوشت بسته و اسکلت ساخت، قلب بوده. می دانید؟ یعنی قبل از اینکه به ما چشم و گوش و دهان و بینی و مژه و ابرو و شکم و روده و معده و عصب و این حرف ها را بدهد، اول خانه خودش را در سرزمین وجود ما ساخت. دل خانه خداست. دلم می خواهد یعنی چه؟ دل همانی را می خواهد که خدا می خواهد. دل همانی را می خواهد که انبیا، ائمه می خواهد. شما گناه می کنی، من گناه می کنم، چون هنوز همه درها به رویم بسته نشده، رنجیده نشده، ناراحت می شوم، کسل می شوم، می نشینم یک گوشه ای، می گویم عجب غلطی کردم، چه کار بدی کردم، چه بندی به آب دادم. این ها همه کار دل است. این حرفها مال دل است ولی از زبان شما می آید بیرون. ندامت، پشیمانی مال دل است. گناه که می کنم، پشیمان می شوم، می نشینم و مرتب خودم را سرزنش می کنم. این کار دل است. عبادت می کنم، خدمت می کنم، گریه می کنم، زیارت می روم، مشکلی را حل می کنم، روی پای خودم بند نیستمف شادم. چیزی نمی گویم ولی به خودم می خواهم صد تا بارک الله بگویم. دستت درد



نکنه، عالی بود. گره از کار یکی باز کردی. این حال دل است، دو طرفش. یعنی چه در گناه، چه در خوبی دل بهترین عکس العمل ها را دارد. قلب بهترین عکس العمل ها را دارد. یک روایت هم عنایت کنید از قول امام ششم. چقدر عالی است. قلب المومن حرم الله. دل دل حرم خداست. فلا تسکن فی حرم الله غیر الله. در این خانه غیر خدا، کسی را ساکن نکن. نفروش این دل را. قیمتش را کسی ندارد به تو بدهد، هیچکس. یک مطلبی امیرالمومنین دارد، عجیب و غریب است. در ارزیابی زن و مرد می فرماید، در نهج البلاغه است، إِنَّهُ لَيْسَ لَأَنْفُسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا تَبِيعُوهَا إِلَّا بِهَا قِيمَتُ شِمَا بَهْشْتِ است، این وجود خودتان را به غیر بهشت نفروشید. ضرر است، خسارت است. بیا خودت را به شیطان بفروش، پولش را ندارد، بدهد، به جایش را ندارد، بدهد، عوضش را ندارد، بدهد. به عالم بفروش، به جهان بفروش، به خزانه های دنیا بفروش، ندارند قیمت تو را به تو بدهند. یک سوال در قیامت می کنند که چرا خودزنی کردی؟ تو مال من بودی، چرا مال شیطان شدی؟ مال شکم شدی؟ مال شهوت شدی؟ مال دلار شدی؟ چرا؟ کسی دلیل قانع کننده ندارد، ارائه کند. خوب یک عده ای به انتخاب خودشان همه بدی ها را انتخاب می کنند، یک عده ای هم به انتخاب خودشان، خوبی ها را انتخاب می کنند. می گویند ما لذت مان در عبادت الله و خدمت به خلق الله است، فقط. خیلی جالب است نگاهشان. می گویند همسر من یعنی خانم، یا زن می گوید همسر من یعنی شوهرم، دخترم، پسر، برادرم، خواهرم، دایی ام، عمویم، همه، هر چه که هستند، عبادالله هستند، ساخت پروردگار عالم اند. حالا خداوند عشق کشیده من را کنار همسری قرار بده، کنار دختر و پسری از بچه هایم قرار بده، کنار عمه و خاله قرار بده، کنار عمو و دایی قرار بده، من از جانب پروردگار تکلیفم خدمت به این هاست، فقط. قید هم ندارد. تلخ اند؛ باشد من خدمت می کنم. شیرین اند؛ باشد من خدمت می کنم. خیلی با من جور نیستند؛ باشد من خدمت می کنم. خدمت. به بندگان خدمت می کنم، برای خودش هم عبادت می کنم و بعد در قرآن مجید می فرماید تمام احوالات درون شما و حرکات بیرون شما در برابر علم من و نگاه من و مشیت من و اراده من و حکمت من و بینایی من است. یک روایت عجیب



برایتان بگویم، داستان فوق العاده ای است، این داستان. خیلی فوق العاده. داوود پیغمبر بود، انتخاب شد از جانب خدا برای قضاوت. هیچ شغلی در اسلام، ظریف تر، باریک تر، خطرناک تر، سنگین تر، به جهنم نزدیکتر از شغل قضاوت نیست. اگر کسی در این جلسه امشب هست و قاضی است در دادگاه و دادگستری، بداند، بداند که بداند امیرالمومنین می فرماید حکم که به تو دادن، شدی قاضی، آوردند تو را لب لب پرتگاه جهنم نشانند. سی سال چطور می خواهی خود را لبه این پرتگاه نگهداری، نیفتی. چطوری؟ خیلی شغل سنگینی است، سنگین. شهید، عالم، عارف، بیدار، بینا، دلسوز، مرحوم آیت الله حاج شیخ فضل الله نوری از نجف که می خواست بیاید ایران، رفت پیش استاد خود، شیخ انصاری. شیخ انصاری اصالتاً شوشتری بود. در دنیا ۶۳ سال بیشتر زندگی نکرد. تا مادرش زنده بود به صورت یک نوکر دست به سینه برای مادرش بود. هفته ای یک روز هم مادرش را کول می کرد، این مرجع تقلیدی که ۲۰۰ سال است که نمونه اش نیامده. از هر روحانی که می خواهید پرسید، حتی از مراجع تقلید نجف و قم پرسید، این ۲۰۰ سال نمونه شیخ آمده، می گویند نه، نیامده. حوزه نجف و قم و مشهد که گدای شیخ اند هنوز، هنوز. یعنی کسی می خواهد مرجع تقلید بشود، باید کتابهای شیخ را، درسش را بخواند. هفته ای یک روز مادرش را کول می کرد، می آوردم دم حمام، پشت پرده خانم حمامی را صدا میزد، می گفت مادرم را می نشانم دم در می روم آن طرف. مادرم را آرام آرام ببر، بشور او را، کیسه بکش. تمام شد من در کوچه قدم می زنم، بیا صدایم کن، بیایم مادرم را ببرم. هرچه از پا درسش در آمد، مرجع تقلید شد. میرزای شیرازی، آخوند خراسانی، هرچه. آقا سید محمد کاظم یزدی صاحب عروه. من نمی دانم خدا چه نفسی به این آدم داده بود که به هر که خورد، مرجع تقلید شد و از اولیای خدا شد. حاج شیخ می گوید داشتم می آمدم ایران، رفتم پیش او. گفتم آقا من دارم می روم ایران، سفارشی به من داری. شیخ فرمود بله. برادرانی که در دادگستری و قاضی اند، امشب به خاطر ابی عبدالله این داستان را خوب گوش بدهند، خیلی خوب گوش بدهند. گفتم استاد سفارشی دارید من دارم می روم به ایران. گفت بله، بگو. گفت رسیدی ایران، کجا می خواهی بری،



گفتم آقا تهران، چون حوزه بسیار مهم علمی دارد، می روم آنجا. گفت وقتی رسیدی تهران، مستقر شدی، تهران، دولت، علما به سه کار دعوت می کنند. یا میگویند حاج شیخ فضل الله بالاترین مسجد شهر امام جماعت ندارد، شما بیا آنجا امام جماعت شو. شیخ، محراب جای بسیار ظریفی است. شیخ، محراب، پیش نمازها شما گوش می دهید، ما که نعمت پیشنهادی خدا به ما نداد. میلیارد ها بار هم شکرش که به من نداد، حالا نماز خودمان که سرتاپا خراب است، بیایم جلو بایستیم نماز شماها را هم خراب کنیم، قیامت نگذارند قدم از قدم برداریم. گفت یا دعوت می کنند بهترین مسجد تهران پیشنهاد باشید. اول به این فکر کن. اگر به یقین رسیدی که می توانیم فقط برای خدا در محراب بایستی، اینکه جمعیت پشت سرت زیاد بود، خوشت بیاید، نماز خراب می شود. یک شب بروی مسجد ببینی کم اند، ناراحت بشوی، نمازت به باد است. واقعاً اگر قدرت داری برای خدا در محراب بایستی، برو بایست. ۵۰۰۰ تا بیایند اقتدا کنند یا یک نفر. آن یک نفر هم نیاید، فقط خادم بیاید اقتدا کند. خادم هم نیامد، فقط خودت در محراب بایستی، نماز بخوانی. اگر برایت هیچ تفاوتی نداشت بایست. کو آن روحیه؟ کو؟ من می آیم در یک مسجدی میگذارندم پیشنهاد، یک هفت هشت ماهی می ایستم، می بینم مردم نمی آیند. بچه هام را برمی دارم، می روم میگویم، محراب به درد من نمی خورد، محراب که نباید به درد تو بخورد. محراب باید به درد دین بخورد. این یک. سفارش دوم. اگر حوزه علمیه تهران برای درس دعوت کرد، فکر کن. اگر برای خدا می توانی درس بدی، خالص، برو. اگر برای خودنمایی علمی می روی درس بدی، برو. عیبی نداره و اما شغل سوم، قضاوت. اگر دعوت کردند بیا قاضی شو، ما در این محل، در این منطقه، روزی ۳۰ تا پرونده اختلافی داریم. اختلاف زن و شوهر، اختلاف مالی، اختلاف ملکی، اختلاف ارثی، پرونده را با این علم فراوانت و اجتهادت رسیدگی کن و حکم بده. شیخ چه برای خدا باشد، چه برای خدا نباشد قبول نکن این شغل را که می روی جهنم. اگر زندگی یک ملت برپایه این اسلام باشد، آن مملکت بهشت است. اگر زندگی بر پایه این دین نباشد، بهشت فردی دارد اما جهنم اجتماعی. ممکن است من آدم خوبی باشم، نه دزد باشم، نه رشوه بگیر،



نه اختلاسگر، نه اهل برقرار کردن رابطه نامشروع، پاک، با تقوا، آدم درست، زندگی برای خودم بهشت است اما اگر بیایم بیرون در جامعه ای که بر اساس اسلام زندگی نمی کنند، باید بسوزم. مالم را می خورند، حقم را پامال می کنند، در ادارات، محل به من نمی گذارند، ممکن است گیر یک قاضی بیفتم، طرف هم تطمیعش کند، حکم ناحق بدهد علیه من و به سوی ظالم. اینطوری همه در بهشت نیستند، بهشت فردی می شود ولی کشور دوزخی. ای کاش بخاطر ابی عبدالله، به خاطر پیغمبر، این هشتاد میلیون از گناهان کبیره کنار می کشیدند. نمیتوانم بگویم از گناهان صغیره هم کنار بکشند. ما که نمی توانیم معصوم باشیم. حالا گناه صغیره گاهی گیر آن می افتیم ولی گناهان کبیره. بیشترین این هایی که زندان اند، بیشتر آنها، حالا بعضی ها ممکن است بی گناه باشند، بعد قاضی بفهمد که بیگناهند، بیرون می کنند آنها اما بیشتر آنهایی که زندان اند، مرتکبان گناهان کبیره اند. مالی، شهوانی، حقوقی. داستان را داشتم می گفتم که خدا به همه چی ما آگاه است و ای کاش همه چی ما خوب بود. چه لذتی داشت. چقدر خوب بود. داوود انتخاب شد برای شغل قضاوت. از طرف کی؟ خدا. این قدر این شغل سخت است که خدا انتخاب کرده. هیچ بقالی را خدا انتخاب نکرد، برای بقالی، برای معماری، برای رانندگی، برای گچ کاری، برای هنرنمایی، فقط قاضی انتخاب کرد. غیر نبوت انبیا و امامت ائمه. خدا وقتی انتخاب کرد او را گفت که یک پرونده اختلافی که آوردند پیشت، فقط دلایل طرفین را نگاه کن، فقط. اگر دلایل به نفع این بود، حکم به نفعش بده. دلیل فقط. سند، مدرک، شاهد، دلیل و داوود در شغل قضاوت، من به تو حق پی جویی باطن پرونده ای را نمی دهم. چون بندگان من آبرو دارند. حق نداری با طرفت در دادگاه یک کاری بکنی که باطنش را بیندازد بیرون. پرونده را بر اساس دلیل حکم بده. این شغلت و این هم راهش. امام صادق می فرماید یک روز داوود به پروردگار عزیز عالم گفت، خدایا یک دانه از پرونده ها را با طنش را به من نشان بده که من یقین کنم حق با کیست. باطنش را نشان بده. چون من که باطن پرونده ها را نمی دانم. خودت گفتی بر اساس شاهد و دلیل حکم کن. ما هم بر اساس شاهد و دلیل حکم می کنیم، شاید زمین این یکی بر اساس شاهد و دلیل



بیاید در ملک این و حق این هم نبوده. اینجایش را گفتی، به ما چه؟ یک پرونده را باطنش را نشان بده. خطاب رسید، نه بر اساس همان دلیل و شاهد حکم می کنیم، نشان نمی دهم. گذشت به جبرئیل گفت از خدا بخواه من یک پرونده را بر اساس باطنش قضاوت کنم. خطاب رسید نمی شود. بار سوم پروردگار فرمود که حالا اصرار می کنی باشد، باطن یک پرونده را نشان می دهم ولی سخت است ها. طاقت می خواهد، تحمل می خواهد. فردا صبح به یک پیرمرد محاسن سفید مچ یک جوانی در دستش است، می آورد در دادگاه، به حضرتعالی که قاضی هستی می گوید این جوان آمده در باغ انگور من اول صبح، پا گذاشته روی این موها، کنده های انگور بعد هم بررسی کرده که یک خوشه تازه شیرینی را چیده، خورده. این شکایت این پیرمرد و اما شما اگر بخواهی قضاوت کنی به مامور دادگاه بگو پیرمرد را اعدام کن، سند آن باغ را بزن به نام این جوان. به جوان هم بگو فلان جای باغ یک صندوق است، فروش انگورهای این چند ساله را هی پول کرده، ریخته در این صندوق، کل پول صندوق هم مال تو. این باطن پرونده. داوود گفت خیلی شگفت انگیز است. من پیرمرد را بکشم. خطاب رسید، داوود این باغ مال پدر این جوان بوده، این پیرمرد آن وقتی که سرپا بوده، یک شب، یک روز بابای این جوان را کشته و برده دفن کرده، باغ را تصرف کرده، فروش انگور ها را گذاشته در این صندوق پر کرده. باغ واقعاً ارث جوان است، پول های انگورها ملک جوان است، پیرمرد هم قاتل است. گفت خدایا دیگر باطن هیچ پرونده ای را نمی خواهم. إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ. خدا به آنچه که انجام می دهید، آگاه است. ما در برابر خداییم، ما پیش خداییم، ما محاط بر علم خداییم. ما شب در رختخواب خوابیدیم، فکر هایی به سرمان می زند، خدا همه را می بیند، نمی داند، می بیند. در حق کسی فکر بد بکنیم، میداند، میبیند. تلنگر به کسی بزنیم، می بیند، می داند. تلخی با همسرت داشته باشی، می بیند، می داند، تلخی با بچه ها داشته باشی، می بیند و می داند. سلمان گریه می کرد، گریه، می گفت ای کاش مادر مرا نزاایده بود که این بساط ها را نشنوم که خدا می داند، خدا می بیند و خدا خیلی ها را می برد جهنم. گریه می کرد سلمان ای کاش به دنیا نمی آمدم، نمی دیدم این حرفها را، نمی



شنیدم این حرفها را. این حرفهایی که من امشب زدم می دانم مشتری آن در جلسه نبود. بعداً پخش می شود آن هایی که باید بشنوند در سطح ایران و کشورهایی که فیلم برایشان پخش می شود، بشنوند، من به شما امید دارم، من شما را مرد و زن متدینی می دانم. من شما را آلوده به گناهان کبیره نمی دانم. من شما را این گونه می بینم. السلام علیکم یا انصار دین الله، یا انصار رسول الله، یا انصار امیر المومنین، یا انصار فاطمه الزهرا، یا انصار حسن بن علی، یا انصار ابی عبدالله، این یار بودنتان را برای اهل بیت تا آخر عمر نگه دارید. من به شما نمی توانم بگویم، ندزدید، نبرید، اختلاس نکنید، زنا نکنید، شما این کاره نیستید. خدا هم حافظ شماست. یاریتان می کند. آنی که خیلی مهم است، خوب هستید، خوب بمانید. این خوبی را از دست ندید، حیف است، ضرر است. از صد و هفتاد و هشتاد سال پیش تهران، دهه عاشورا را روزش و شبش را تقسیم کرد بین اصحاب و برای هر روز و هر شبی یک ذکر مصیبت خاصی بنا گذاری کردند. من شهرها را خبر ندارم ولی از بچگی، ۳، ۴ سالگی تهران وضعیت این بوده، رسم این بوده، شب هفتم اختصاص داشته به شش ماهه ابی عبدالله. روز هفتم ویژه علی اصغر علیه السلام. واقعاً آمد خدا حافظی کند، برود، آخرین لحظات یک دفعه از خیمه صدای بچه به گوشش خورد. ام کلثوم گفت برادر این بچه از تشنگی دارد، ناله می زند. چون رباب مادرش شیر ندارد. زنی که آب نخورده، غذای درستی نخورده، شیر ندارد. فقط ام کلثوم به ابی عبدالله گفت اگر ممکن است تا میدانم نزدیک بود دیگر، چهل پنجاه قدم بود، این را ببر سیرابش کن. فرمودی بیاورید او را. بچه را بغل گرفت. چه زبان حالی برای ابی عبدالله درست کردند. چقدر عالی است، عالی. این زبان حال را یک عالم، یک مجتهد، ساخته.

ای یگانه کودک یکتا پرست

ای به طفلی مست صهبای الست

گرچه شیر مادرت خشکیده است

شیر وحدت از لب ت جوشیده است



غم مخور ای آخرین سرباز من
غم مخور ای کودک همراه من
غم مخور ای کودک مدهوش من
قتلگاهت می شود آغوش من
غم مخور ای کودک دردی کشم
من خودم تیر از گلویت می کشم
در حرم زاری مکن از بهر آب
چون خجالت میکشم من از رباب
می کنم قبر تو را با دست خویش
در کنار این زنان دل پریش
می گذارم صورتت را روی خاک

داشت لحد می چید، صدای رباب بلند شد مچین خشت لحد تا من بیایم تماشای رخ اصغر
نمایم. من اولین باره که در عمرم این را می گویم. مادر آمد، ابی عبدالله اجازه داد بچه را
ببیند. چون می گویند کسان میت را اجازه دید بیايند بینندش. ابی عبدالله خم شده و در قبر
داشت سر بریده را به گلوی بچه وصل می کرد. مچین خشت لحد

